

## «فصل دوم»



## (مبارزه در راستای بورژوازی)

### طرح مسئله

مقصود از مبارزه در راستای بورژوازی، کنکاش تئاتری دوره ایست که تئاتر خود یافته، یعنی « تئاتر وسیله ای برای مبارزه»، در فرم نوشتاری - غربی، در همان حال که از یک سو در تکامل خود می کوشد، و از سوی دیگر، به مبارزه ی علیه استبداد فئودالی ادامه می دهد، اکنون، از سوی سومی، بر اساس پیدایش نخستین فرم‌اسیون های بورژوایی - نزار - وابسته، حتی در شکل ملی - بازاری خود، بُعد جدیدی یافته، و بنابراین وظیفه ی نوینی بدان محول شده است. این وظیفه ی نوین، همانا یاری رسانی به جریان شکل گیری « انقلاب مشروطه » (1906م.)، ضمن انتقاد - حمله به حرکات مشکوکانه ی طبقه ی استثمارگر جدید در حال شکل گیری است. این دوره، فاصله ی تقریبی - پوشنده ی سه دهه ی آخرین قرن نوزدهم تا اواخر دهه ی دوم قرن بیستم، یعنی از شروع ترجمه های آثار « آخوند زاده » به فارسی (1871م.) و پیدایش نخستین اقتباس ها (70 - 1869م.) و تماشاخانه ها به سبک و ساختمان غربی (1883م.) تا آغاز پیدایش نخستین گروه های نمایشی و نخستین تولیدات تئاتری، و ادامه را، می پوشاند.

## الف - اقتباس گری

در تداوم دومین گام ها (تجربیات نوشتاری) و در ادامه ی کاراکتر هنری - سیاسی - اجتماعی آن، یعنی «تقلید - بهره گیری» از فرم نمایشنامه نویسی و نقد نویسی تئاتر غربی برای طرح مشکلات و مسائل جامعه ایرانی، **سومین گام ها**، یعنی نخستین برگردان های نوشتاری - نمایشی اروپایی آغاز می شود؛ و در مرحله ی اول، مطلقاً، با «اقتباس گری» از نمایشنامه های «مولیر»، بدلالی که تا کنون از انتخاب «مولیر» ذکر شده است.

و اما چرا «اقتباس گری»؟ علت آن که، اولاً این فرم، بسی بیش از یک ترجمه ی اصیل، اگر ترجمه ی اصیلی در آن زمان موجود می بود، پایه های اساسی ادبیات نمایشی (کمدی نویسی) ایرانی را تا 50 سال آینده، پی ریزی می کند؛ ثانیاً، از نقطه نظر محتوی، مضامین اکثراً دست کاری - ایرانی شده در نمایشنامه ها آن چنان، آگاهانه، جهت داده شده اند تا: **الف** - در راستای کمک و یاری رسانی به شرایط شکل گیری و ادامه ی «انقلاب 1906 م. مشروطه» باشند؛ **ب** - به انتقاد از طبقه ی بورژوازی ایرانی در حال قدرت گیری نیز پرداخته؛ **ج** - به نفی استبداد فئودالی نیز هم چنان ادامه دهند. یعنی همان نقش و وظیفه ای که آثار «مولیر»، پنهان و آشکار، بیش از دو قرن پیش در شکل گیری «انقلاب کبیر فرانسه» (1789 م.) بازی کردند.

بهر جهت، اصطلاح فوق، یعنی «اقتباس گری» در برابر «ترجمه گری»، ممکن است، در نگاه اول، نامأنوس بنماید. اما، نباید فراموش کنیم که، گذشته از آثار «آخوندزاده» که خود نوعی اقتباس اند از آثار، عمدتاً، «مولیر»، به راستی، نخستین نمایشنامه های موثق ترجمه شده به زبان فارسی، در واقع، همان ترجمه های «محمد جعفر قراچه داغی» از «تمثیلات آخوند زاده» از زبان **ترکی**، از 1871 م. / 1288 ق. یعنی از «ملاً ابراهیم خلیل کیمیاگر»<sup>(1)</sup> به بعد است. در صورتی که، تقریباً تمامی نمایشنامه های «مولیر» که از 70 - 1869 م. / 1286 ق. تا پایان جنگ جهانی اول (1918 م.)، به فارسی ترجمه شده اند، یا **برگردانی آزاد** هستند، یا **ایرانیزه** شده، و یا یک **قلب** (مسخ) از متن اورژینال، و یا **ملقمه ای از هر سه!** و این تلون (اقتباس) می تواند دو علت داشته باشد که ضد و نقیض اند! **علت نخست**، قدرت تطابق گری ایرانی است، و **علت دوم**، کم تر به دلیل کم بود دانش عمومی مترجمان از زبان فرانسه، بلکه بیش تر به دلیل: **الف**، کم بودهای دیالوگ نوشتاری در زبان فارسی از فرم دیالوگ نویسی؛ **ب**، کم بودهای تخصصی مترجمان از تئاتر نوشتاری غربی است.

باری. یک **برگردان آزاد** وقتی رُخ می داد که، یا اسامی کاراکترهای نمایشنامه تغییر داده می شدند، یا برخی ضرب المثل ها و ابیاتی از شعر فارسی در برگردان وارد می گردید، و یا تمامی این ها باهم. بهترین مثال در این مورد، یکی از نخستین نمایشنامه های غربی برگردان به فارسی بنام: «مردم گریز» (MISANTHROPE) از «مولیر» است که، نه کاملاً موثق، «میرزا حبیب اصفهانی» (1897 - 1834 م.) مترجم «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی»، [و کسی که گزارشی ناسوده از «پیشینه ی تئاتر» به زبان فارسی 1887 م. را هم قلم زده است<sup>(2)</sup>] آن را برگردان کرده است. این برگردان، برگردان آزاد چندان

موثقی نیست، چرا که اثر از زبان ترکی (عثمانی) یعنی از زبان دومی انجام گرفته است. نمایشنامه نخستین بار در استانبول در مطبعه ی «تصویر المفاکار»، در 1286 ق. / 1869 م. به چاپ رسیده است<sup>(3)</sup>. برگردان منظوم است و نام «آلسست» (ALCESTE) به «مونس»، «فیلنت» (PHILINTE) به «ناصر»، «سلیم» (CELIMENE) به «فاطمه» و... تغییر داده شده اند.

اما، یک ایرانیزه، معمولاً وقتی اتفاق می افتاد که محتوی یک نمایشنامه با مسئله ای مربوط به روز، ارتباط داده می شد. یکی از بهترین مثال ها در این نوع، نمایشنامه ای است بنام «تارتوف شرقی» یا «حاجی خان ریایی»، نگارش «کمال الوازاره محمودی»، برگرفته از «تارتوف» (TARTUFF) اثر «مولیر». نمایشنامه در 1916 م. تحریر یافته و در 1918 م. به چاپ رسیده است؛ سالی که کشور، تماماً، در اشغال انگلیسی ها بود و آن گاه که آنان جشن پیروزی خود را در جنگ جهانی اول برگزار می کردند، فقط در تهران صد هزار نفر از قحطی و تیفوئید جان سپردند<sup>(4)</sup>. در این نمایشنامه، ما شاهدیم که چگونه «حاجی خان» (تیبیک مرد بازاری) در این دوران قحطی و مرض، از شدت خست، حتی از غذا و معالجه ی تنها فرزند مبتلا به «سوء الغنیه» خود نیز دریغ ورزیده و او را به کام مرگ می فرستد، درحالی که با ریاء کاری مدعی کمک به دیگران است. (این نمایشنامه با وجود کم بودها و نواقص تکنیکی خود، به دلیل اهمیت تاریخی اش، بی کم و کاست، با انشاء و چاپ زمانه اش، در ضمیمه ی این فصل آمده است.)

و یک قلب - مسخ، وقتی واقع می شد که یک نمایشنامه ی ایرانیزه شده ی «مولیر» (یا بعدها، هر نمایشنامه ی دیگر غربی) بدست گروه های روحوضی - تقلید می افتاد. از مثال های این نوع، نمایشنامه ی «ترش علی بیک و شیرین علی بیک» قابل ذکر است<sup>(5)</sup>. این نمایشنامه، یک برداشت ایرانیزه از «عروسی اجباری» (LE MARAGE FORCE) نگارش «مولیر» است بنام «عروسی جناب میرزا» نوشته ی «شاهزاده ی خوش فکر و قلم»، «محمد طاهر میرزا» که در 1281 ق. / 1902 م. منتشر شد<sup>(6)</sup>. و سرانجام، ملقمه ای از هر سه را می توان در بیش تر نمایشنامه های «سید علی خان نصر» یافت، ضمن آن که فراموش نکنیم، جذه ی تمامی این ملقمه ها، همانا نمایشنامه ی «بقال بازی در حضور» از «میرزا آقا تبریزی» است.

برخی دیگر از نمایشنامه های «مولیر» که از نظر فرم در این مقوله (اقتباس گری) قابل ذکراند و از نظر محتوی در متن این فصل (مبارزه در راستای بورژوازی) قابل بررسی، عبارت اند از: «طبيب اجباری» (LE MEDECIN MALGRE LUI) برگردان از فرانسه، احتمالاً، توسط «محمد حسن خان اعتمادالسلطنه» (صنیع الدوله)، چاپ در 1306 ق. / 1886 م. که در «تماشاخانه ی دارالفنون»، احتمالاً، با سرپرستی (کارگردانی) «علی اکبرخان مزین الدوله نقاشباشی» به اجرا درآمد<sup>(7)</sup>؛ «ژرژ داندن» (GEORGE DANDIN)، برگردان «میرزا جعفر قراچه داغی» (مترجم «تمثیلات آخوند زاده») با عنوان «تمثیل عروس و داماد»، از ترکی (عثمانی) به فارسی در 1308 ق. / 1888 م.<sup>(8)</sup>؛ «مریض خیالی» (LEMALADE IMAGINAIRE)<sup>(9)</sup> و «گیج» یا «سربه هوا» (L'ETOURDI) که «خر» نامیده شد و در 1331 ق. / 1911 م. در تهران بر صحنه رفت<sup>(10)</sup>.

و اما بعدها، خارج از دوره ی تاریخی این فصل، هنوز نمایشنامه هائی با فرم و محتوی ترکیبی مباحث این بخش به وفور نوشته و تولید می شدند، از جمله نمایشنامه های «رفیع حالتی» و «معزالدین

فکری» که بی گفتگو، در سطحی نازل تر، به دلیل سانسور، ادامه و بازتابی از حضور مقولات تاریخی این فصل - دوره، در فصول - دوره های از پی آمده ی کشوراند.

به هرحال، جدا از نمایشنامه های «مولیر»، به استثنای نمایشنامه ای از «آلکساندر دوما» (ALEXANDRE DUMAS) (پدر)، تا زمان حاضر، هیچ گونه مدرکی مبنی بر برگردان نمایشنامه های دیگری به فارسی، تا 1905م. در دست نیست. این نمایشنامه «مارگریت» (MARGUERITE) نام دارد و توسط «شاهزاده عبدالحسین میرزا مؤیدالدوله» از عربی، تحت عنوان «تمثیل تناتر»، در فاصله ی سال های 1902م. و 1904م. ترجمه و چاپ شده است<sup>(11)</sup>.

## ب - نخستین تماشاخانه و گروه تناتری؟!

در ادامه ی سومین گام ها به سوی آشنایی با تناتر غربی، و نیز توسعه و بسط آن در ایران، ضرورت بر صحنه بردن تجربیات نوشتاری تناتر غربی امری بدیهی بود. و از آن جا که تولید یک نمایشنامه محتاج محل نمایش و گروه نمایشی است، بنا براین در این رابطه، باید نخستین تماشاخانه و نخستین گروه های نمایشی، در چهارچوب تناتر غربی، سر برآورده باشند!

صد و اندی سال قبل، در ماه مای 1883م.، ظاهراً، نخستین تماشاخانه ی ایرانی، به سبک اروپایی (بورژوازی) برپا شد<sup>(12)</sup>. / او در این جا شایسته است بگوییم به سبک بورژوازی - قاب عکسی، چرا که این نوع سالن و صحنه با ظهور تدریجی بورژوازی (از دوران رنسانس به بعد) در اروپا رایج شد. پیش از رنسانس، صحنه های گرد و نعل اسبی دریونان و روم باستان، و صحنه ی متحرک و چند حجره ای در قرون وسطی کاملاً غالب بودند. / و داستان آن را چنین نقل کرده اند: «ناصرالدین شاه» (1848م. - 1896م.) در سفرش به اروپا در 1870م.، تماشاخانه هائی را در آن دیار دید و در بازگشت فرمان ساختن «تماشاخانه ی دارالفنون» را داد<sup>(13)</sup>؛ که البته، این یکی از دلایل برپائی این تماشاخانه می تواند باشد. دلیل دیگر، حضور مدرسین و سرپرستان متعدد اروپایی در «دارالفنون» بود که هنر تناتر بخشی از فرهنگ شان بود، در خلق و خوی شان بود؛ همچو اجدادشان (یونانیان و رومیان) که هر کجا که می رفتند تناتری برپا می داشتند! این خلق و خوی را «سعید نفیسی» چنین بیان می دارد:

از مردان گذشته شنیده ام که بعضی اوقات او  
(نقاشباشی - اولین کارگردان ایرانی به مفهوم  
غربی) و برخی از معلمین فرانسوی دارالفنون  
حتی در چندین نمایشنامه ی فرانسوی که به  
زبان اصلی بود بازی می کردند<sup>(14)</sup>.

اما، گفتن ندارد که انگیزه ی واقعی برای ساختن یک تماشاخانه، ناشی از همان ضرورت هائی بود که تأسیس «دارالفنون» را ناگزیر ساخت و ابداعات و تغییرات دیگر را سبب شد، که ما تا کنون از آن ها سخن گفته ایم.

باری. «تماشاخانه ی دارالفنون»، به نقل از «رفیع حالتی»: «تماشاخانه ای بود با گنجایش سیصد نفر که سالنی شرقی - غربی بود به طول هیجده متر و عرض ده متر و بلندی نه متر. در انتهای سالن، در سمت شرقی، بجای صحنه، سکوی بزرگی بود به بلندی یک متر و نیم که تمامی عرض سالن را در بر می گرفت. در سمت غربی، در بزرگ چوبی منحنی شکلی بود که به دالان طولی بازمی شد. نزدیک و پشت در ورودی (در بزرگ چوبی) دو پلکان مارپیچ،

دربو سوی دالان طویل قرار داشت. دالان دیگری، پشت صحنه - سکوی بزرگ را به خیابان پشت تئاتر، از طریق درچوبی دیگری، متصل می ساخت. همچنین دو اتاق لباس (رخت کن) دربو سوی دالان پشت صحنه وجود داشت که توسط یک کریدور به یکدیگر مربوط بودند. سقف نیم دایره ای تماشاخانه از چوب بود و سبز رنگ شده بود. آدیتوریم (محل نشست تماشاگر) با پلاسترهای رنگی تزیین شده بود و فانوس های گازی رنگی تماشاخانه را روشن می کردند (15). در این تماشاخانه، همان طور که گفته آمد، یکی از محصلین بازآمده از فرانسه، «مزمین الدوله - نقاشباشی»، با گروهی آماتور، که شایسته است آن را «گروه تئاتر مزمین الدوله» بنامیم، یکی از نمایشنامه های (آزاد، ایرانیزه، مسخ شده؟) اثر «مولیر»: «مردم گریز» (16)، «عروسی اجباری» (17)، یا «خرس سیاه و خرس سفید» (18) را بر صحنه بُرد.

از خاطرات «محمد حسن خان» (اعتمادالسلطنه) که در سال های 72-1871 م. مدیر ترجمه و نشر بود، در 1303 ق. / 1883 م. می خوانیم:

چند شب است در مدرسه ی دارالفنون وزیر  
علوم گویا تماشاخانه باز کرده. بازیگرها  
فرنگی ها هستند که ابداً بازی نمی دانند و  
زبان نمی فهمند. اما طوطی وار فارسی  
یاد گرفته اند. از قراری که می گویند خیلی  
خنک است (19).

باری. این تماشاخانه ی خصوصی - اشرافی تا سال 1888 م. باز بود و سپس به درخواست و فشار روحانیان مسلمان بسته شد. و سرانجام در 1929 م.، به خاطر برپایی یک مرکز تربیتی - فاشیستی (سازمان پرورش افکار - به فصل «دیکتاتوری و سرخوردگی»، مراجعه شود)، تماشاخانه، هم چون بسیاری دیگر از ارثیه های فیزیکی فرهنگ ایرانی، با خاک یکسان گردید. بهترین بازیگران تماشاخانه با گروه سنتی اش «اسماعیل بزاز» بود (که کار و جای شایسته ی وی، به همراه کمدین بزرگ دیگر «کریم شیره ای» در کتاب سوم این تحقیق: «کمدی ایرانی - تقلید» منظور و محفوظ است). یکی از معروف ترین نمایشات آن «مريض خیالی» ایرانیزه شده بود که در هفتم مای 1887 م. بر صحنه رفت. در میان کارگردانان اش باید از «مسیو لومر» (MONSIEUR L'HMEUR) فرانسوی که مسئول بخش موزیک «دارالفنون» بود و سرپرستی گروه دولتی موزیک را، هنگام نمایشات تعزیه در «تکیه دولت» بر عهده داشت، نام بُرد.

و اما در پایان این فصل، پیش از نُکته ی آن، شایسته است گفته آید که حدود سه سال قبل از برپایی «تماشاخانه ی دارالفنون» یعنی در سال 1880 م.، در ادامه ی تکان های بیدار شونده ی جوامع شهری کشور، و از جمله جامعه ی ارامنه ی تهرانی، و در ادامه ی فعالیت های پیوسته پی گیرتر آنان، در زمینه ی هنر تئاتر، سالن تئاتری به سبک غربی (قاب عکسی) در جوار «مدرسه هایکازیان»، حوالی محله ی ارمنیان، حول و حوش دروازه ی قزوین («میدان وحدت اسلامی» کنونی) ساخته می شود (20). سال بعد 1881 م.، گروه «انجمن دوستداران تئاتر - ارامنه»، شکل می گیرد که، ظاهراً، در همین تماشاخانه نمایش هائی از «مولیر» و «شکسپیر» و... بر صحنه می آورند که گویا، «ناصرالدین شاه» و برخی از زنان درباری و اشراف قاجاری هم، از آن ها دیدن کرده اند (21)!

\* \* \*

## نُکته

در این دوره، هر چه زمان می‌گذرد و بر تجربه ی هنری - تئاتری جامعه افزوده می‌گردد، این هنر نیز، آگاهانه تر به عنوان وسیله ای برای مبارزه به کار گرفته می‌شود. و این مبارزه، اکنون از دل و صحنه ی قهوه خانه ها و مجالس عروسی و عزا، که در آن ها در جوار فرم های سنتی نمایشی کشور (تعزیه، تقلید، نقالی، پرده خوانی، نمایش های روحی و نمایش های عروسی) به گونه ای وسیعی از نمایش نامه های ایرانیزه و مسخ شده ی «مولیر» نیز استفاده می‌شود، شروع شده، تا صحنه ی خیابان ها و روبروی در ورودی مجلس را هم در بر می‌گیرد.

فرم و ساختار این نمایشنامه ها، اکثراً، سست و غالباً، چنان که دیدیم، متأثر از کمدی های «مولیر» و نیز آمیخته با فرم های سنتی نمایش ایرانی (ملقمه ای) است.

مضامین غالب آن ها نیز، هم چنان که یکی دو نمونه مثال آورده شد، بر اساس ضرورت های زمانی است، نظیر رشوه خواری، کلاه برداری، زورگوئی، اعمال نفوذ، تزویر و ریا، تحمیق مذهبی، بلاهت و وقاحت و بی رحمی منصب داران، بی شرمی و خست حاجی بازاری، عقب افتادگی عمومی و.... معهذا، نادر هم نیستند آثار نمایشی انباشته از رکاکت و وقاحتی که تا آن سوی حریم ابتذال دامن می‌کشند، از جمله نمایش زنانه - خانگی «هو» و «چه کنم چه کنم تا شیرین بکنم» و...!

و، در کنار تمام این ها، سه واقعه ی هنری - سیاسی در این دوره در حال پیدائی و تکامل اند: اولین، مرزبندی طبقاتی مشخص میان هنرمندان تئاتر به سبک غربی از یک سو، و میان خواست توده های شهری با همین هنرمندان از سوی دیگر؛ دومین، پیدایش و رشد گروه های تئاتری (آماتور - نیمه حرفه ای) جهت بر صحنه بردن نمایشنامه های به سبک غربی، و سومین، پیدایش ژانر تراژدی به سبک نوشتاری غربی به عنوان وسیله ای برای مبارزه در جوامع شهری کشور، جوامعی که لحظه به لحظه هر چه بیش تر به سوی خشونت انقلابی رانده می‌شوند! ما در مورد این سه واقعه - تحول، به تفصیل در فصل آتی، حرف خواهیم داشت.

\* \* \*

«زیر نویس های فصل دوم»



## زیر نویس ها

1 - آخوند زاده، میرزا فتحعلی، تمثیلات (ذکرشده)، ص 4.

2 - این گزارش که بنام «دربازی تماشا و تماشاخانه»، در سال 1303ق. (حدود 87 - 1886م.) در شماره های 44 و 45 «روزنامه ی اختر» در استانبول به چاپ رسیده است و دو سال بعد، یعنی 1305ق. (حدود 89 - 1888م.) فصل پنجم کتاب «غرائب و عوائد ملل»، چاپ استانبول، ترجمه و نگارش همین مترجم (میرزا حبیب اصفهانی) را به خود اختصاص داده بود و اکنون در کتاب «ادبیات نمایشی در ایران»، نگارش «جمشید ملک پور» (جلد دوم، ص ص 165 - 161) آمده و «ملک پور» برای آن باروت زیاد مصرف کرده است، گزارشی است، در عین بدعت اش، الف: فرنگ زده، چرا که برطبق این گزارش هنر نمایش از غرب (فرنگ) شروع شده و از آن جا به اقصاد بلاد شرق منتشر گردیده است؛ ب: انحطاطی، چرا که آن چه از هنر نمایش غرب گزارش گردیده جنبه های، عمدتاً، انحطاطی آن است، نظیر نمایش های رومی و قضیه نان و نمایش (نمایش ده تا نان فراموش شان شود!)؛ ج: انحرافی، چرا که بنیاد هنر نمایش غرب، یعنی بازی کلام (نمایشنامه) از سوی «میرزا حبیب»، طبیعتاً، ادراک نشده، و بدین جهت است که جنگ خروس ها را هم، در ژاوه (جاوه) در گزارش خود جا می زند (اما، کسی چه می داند، شاید «میرزا حبیب» مان نیز، هم چو ما - امروز، پارا تئاتری می اندیشیده!)؛ د: بدوی، چرا که قسمت اعظم گزارش نه درباره ی تئاتر کلاسیک یونان، دوران طلایی اسپانیا، تئاتر الیزابتین، تئاتر نئو کلاسیک فرانسه، تئاتر رمانتیک آلمان و.... می باشد، بلکه درباره ی نمایش های مذهبی (تعزیه های) قرون وسطایی اروپا و جشن های فصلی - باروری است؛ ه: ناآگاهانه، چرا که از مترجم «مولیر» (مردم گریز) تعجب آور است که بخوانیم کومدی از لهو و لعب برآمده است؛ و: غیرواقع بینانه، چرا که این نه برای رضایت مندی ملایان ایرانی است که گزارش گر می نویسد: «نمایش (تئاتر) ریشه ی عبادی (آئینی) دارد»، بلکه باورش این است؛ در صورتی که، برخلاف تکرار طوطی وار تا به امروز که تئاتر ریشه ی آئینی دارد، خیر، باید گفت: «تئاتر ریشه ی کاری دارد»؛ ز: و بالاخره، گزارش گزارشی است آشفته، چرا که سر و دُم بریده یا شتر- گاو- پلنگی است!

به هر جهت، با این تفصیل، این نادرست است که در تفسیر گزارش، در کتاب «ملک پور» می خوانیم که این مقاله، در واقع، اولین سندی است در تاریخ نمایش ایران که راجع به «تاریخ نمایش در جهان» نگارش یافته است، مگر آن که هنوز در پی نخستین های خود باشیم که «تاریخ اجتماعی - سیاسی تئاتر» ما، همان گونه که در پیش گفتار آن آمده است، چنین نمی بیند، چنین نمی گوید، چنین نمی کند!

به هر تقدیر، هرگاه در پی گزارشی موشکافانه - واقع گرایانه، در سطح آن زمان، بر هنر نمایش غرب باشیم، آغازگران آن را باید در کسانی چون «میرزا فتحعلی آخوندزاده»، و مهم تر، نوشته های اقلیت ارامنه، در ربع چهارم قرن نوزدهم، درباره ی تئاتر به زبان فارسی، اگر در دسترس باشند، دانست.

با حدوث «انقلاب مشروطه» و در کنار آن حضور مداوم تر و پی گیرتر استعمار و استثمار انگلیسی، در کشور، و در نتیجه، چنان که در فصل سوم خواهیم دید، ظهور «شکسپیر»، گزارش ها و مقالات جامع تری، در سایه ی او - شکسپیر، در مجلات ادبی - هنری کشور درباره ی تئاتر غرب و اهداف آن، ظاهر می شوند. این گزارشات و مقالات

که هنوز، متأسفانه، سرچشمه های تئاتر را در مراسم آیینی جستجو می کنند و نه در کارانسان، شروح مختصر، اما نسبتاً عمیقی درباره ی پیدایش تئاتر غرب در یونان (و روم) باستان می دهند که نمونه هائی از آن ها در مجلات آن عصر، نظیر: **مجله ی بهار**، شماره ی 4، سال اول، 1328ق. و روزنامه ی **برق** شماره ی 7، 1331ق. آمده است و «جمشید ملک پور» دو نمونه را در کتاب یاد شده ی خود، ص ص 262 - 255، تحت عنوان **مقالات نمایشی**، آورده است.

3 - براون، ادوارد، **تاریخ ادبی ایران**، مترجم: رشید یاسمی، جلد چهارم (تهران، 1316ش.) ص ص 328 - 327.  
\*همچنین:

مولیر، **خسیس**، مترجم: محمدعلی جمال زاده، (تهران - 1336ش.)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص 20.  
\*همچنین:

آرین پور. **یحیی، ذکر شد**، جلد اول، ص 337.  
\*همچنین:

YAR SHATER. EHSAN, **DEVELOPMENT of PERSIAN DRAM**, NEW YORK UNIVRITY 1971, P. 29.

4 - نگاه شود به **مقدمه**.

5 - حالتی. رفیع، **خاطرات رفیع حالتی - (کپی نسخه ای از این خاطرات را اُستاد مرحوم «خلیل موحد دیلمقانی» در اختیارم گذارد).**

6 - برای اطلاع از احوالات «شاهزاده حاجی محمد طاهر میرزا» به **کُتب** ذیل مراجعه شود:  
**شرح حال رجال ایران**، نگارش «بامداد. مهدی» جلد پنجم.

از صبا تا نیما «آرین پور. یحیی»، جلد اول.

7 - مراجعه شود به:

**روزنامه ی خاطرات اعتمادالسلطنه (مقدمه - ایرج قریب افشار)**، انتشارات امیرکبیر، (تهران، 1356ش.).

**هنر نمایش**، شیروانی. حسن، وزارت فرهنگ و هنر (تهران، 1355ش.)، ص ص 27 - 21

**تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران**، براون. ادوارد، جلد سوم، مترجم: رضا صالح زاده، (تهران، 1341ش.)، انتشارات معرفت، ص 244.

از صبا تا نیما (ذکر شد)، جلد اول، ص ص 337 - 336.

8 - مراجعه شود به:

**عروس و داماد**، «مولیر»، مترجم: میرزا جعفر قراچه داغی، به کوشش: باقر مؤمنی، (تهران، 1357ش.)، انتشارات سپیده.

9- **HISTORY OF IRANIAN LITERATURE**, RYPKA. JAN ( Ed), (NEDERLAND,1988), P. 350,

FOOTNOTE 48.

10 - مراجعه شود به:

**نمایشنامه و فیلم نامه در ایران**، «شعاعی. حمید»، (تهران، 1355ش.)، چاپ اول، ص 274.

11 - تعاونی. شیرین، **کتاب شناسی تئاتر و سینما**، چاپ اول، (تهران، 1355ش.)، ص 60.

( ASIAN CULTURAL DOCOMETATION CENTER OF UNESCO)

- 12 - بکتاش. مایل، تاریخ نمایش در ایران (تئاتر به سبک غربی ذکر شد)، متن درسی، تهران، «دانشکده ی هنرهای دراماتیک».
- 13 - یاسمی. رشید، ادبیات معاصر ایران، (تهران، 1316ش.)، ص 125.
- 14 - نفیسی. سعید، ذکر شد.
- 15 - حالتی. رفیع، ذکر شد.
- \* همچنین:
- عطایی. جنتی. ابوالقاسم، بنیاد نمایش در ایران (تهران، ؟) چاپ دوم، ص 59.
- \* همچنین:
- آرین پور. یحیی، ذکر شد، جلد اول، ص ص 337 - 336.
- 16 - ساتن. الول، «تاریخ مختصر تئاتر ایران»، مجله ی سخن، شماره های 5 - 4، دوره ی هفتم، (تهران، 1335ش.).
- \* همچنین:
- فروغ. مهدی، ذکر شد.
- 17 - بکتاش. مایل، ذکر شد.
- 18 - یاسمی. رشید، ذکر شد، ص 126.
- 19 - اعتمادالسلطنه. محمدحسن خان، ذکر شد، ص 417.
- 20 - سالنامه ی ارمنیان تهران - کاراکاش. هایک، سال دوم 1929م، ص 395. (فصلنامه ی تئاتر، دوره ی جدید، شماره ی 4 و 5 - پائیز و زمستان 1378ش.).
- 21 - روزنامه ی «آرولک AREVELK» (مشرق)، «تئاتر ارمنیان تهران»، سوم ژوئیه 1889م. (فصلنامه ی تئاتر - همان جا «تئاتر ارمنیان در تهران» هویان. آندرانیک).

\* \* \*



## «ضمیمه ی فصل دوم»



## حاجی ریایی خان

یا

تارتوف ایرانی «Tartuffe Oriental»

نمایش علمی، ادبی و اخلاقی

آه! چقدر حماقت میخواید که

انسان با خون دل سرلوحه

زندگی خود را به ریاکاری و

عوام فریبی مطرز و منقش

نمایید!!!

(مجلس چهارم از پرده سوم)

تصنیف میرزا احمد خان کمال الوزاره محمودی

دارای نشان درجه اول طلای مینای علمی دولت علیه ایران

حق طبع و ترجمه و تقلید محفوظ است

طهران شهر ذیقعه سنه 1336 هجری

مطابق اوت سنه 1918 میلادی

مطبعه «فاروس» طهران

## حاجی ریایی خان

یا

تارتوف ایرانی

اشخاص مجلس:

- 1 - حاجی ریایی خان معروف به حاجی خان (1) رئیس مجمع خیرات و مبرات صدرانجمن فقوت
  - 2 - دکتر چاپلوس معلم طب حاجی ریائی خان رئیس حفظ الصحة خیر آباد، طبیب مخصوص دار المحتضرين
  - 3 - دوروبیک نوکر قدیمی حاجی ریائی خان، شوهر باج نازپری بلوچ
  - 4 - شیخ مفلس ادیب ندیم حاجی ریائی خان
  - 5 - عصمت خانم عیال حاجی ریائی خان و مادر بی نواخان
  - 6 - باج نازپری خدمتکار زرخرید حاجی ریائی خان و عیال دوروبیک
  - 7 - مخبر جریده الخیرات
  - 8 - فیروز پیشخدمت حاجی ریائی خان
- مجلس در طهران در خانه حاجی ریائی خان

- 
- 1 - چون حاجی ریائی خان معروف بحاجی خان است لذا برای سهولت در تحریر و تقریر بنام حاجی خان از این پس نوشته می شود.

## پرده اول

### مجلس اول

#### دروپیک

دوروپیک نظر باینکه در تعقیب تأکیدات بلیغه حاجی ریانی خان مجبوراً صبح زود از خواب شیرین برخاسته بسیار متغیر است، غرغر کنان وارد اطاق تحریر حاجی خان شده و دست بکار تنظیف می شود. مشارالیه با داشتن صفت مذمومه دورویی، طبعاً هم کج خلق و بدقلق، سحر خیزی اجباری هم مزید بر علت شده باروی ترش کرده و ابرو بهم کشیده خمیازه کنان با خود آهسته صحبت میکند:

دوروپیک : آخ، انصاف است که در این طلوع فجر که حتی حیوانات هم در خواب استراحت هستند من بیچاره برخاسته باز خرجمالی را با شکم گرسنه از سر بگیرم آخرش همان خر و یک کیله جو! چه کنم حکم حاکم مرگ مفاجات! باید بسوزم و بسازم؟ با ماهی چندرغاز باید نظارت کنم جاروب کشی کنم مهتر باشم دده مطبخی باشم گیس سفید خانم و آق سقل آقا قوزبالاقوز میرزائی هم برای آقا بکنم.....!

یکی از من پدرسوخته نمی پرسد چرا باین زودی بیدار شدی! (خنده از روی غیظ) هاهاهاهاه... هاهاهاه! برای اینکه آقا میخواهد درس حکیمی بخواند طیب شود! سر پیری معرکه گیری آقاتازه از چشم باباقوری دور میخواهد درس پیری بخواند حکیم دکتر شود محشر خراست...! مرگ میر فقزای بیچاره کم نبود حالا آقا هم می خواهد نعلبندی را سرخر کولی یاد بگیرد. امتحان علمش را بسر کچل ما بی نواها کرده وبر عده اموات کوچه ها وخیابانها بیافزاید! خوب آقای من! اگر راستی راستی مقصودت خیر است نه شهرت چرا با این مکننت و ثروتی که هیچ یهودی ندارد و تو داری فی الواقع از این عمو صفر همسایه که دست تکدی را نمیتواند دراز کند و ده نفر نانخور دارد و همه ناخوش افتاده اند دستگیری نمیکنی، چه میشد از مالت کم میشد.....!

آخ، یکی باین نامرد ریاکار نمی گوید تا کی تا چند در بند تحصیل شهرت بی جا هستی؟ از صبح زود هی پرسه می زنی برای چه به عشق کی؟ برای اینکه در سر سرهر گذر و درهر مسجد و روی هر منبر تعریف از نان بدهی و فقیر نوازی آقا بکنند. ای کاش کی لااقل خیرش هم بکسی میرسید و چهار تا غاز بیک مستحق و لو برای خدا بیامری پدرش هم باشد می داد! معاذالله همه را به حرف همه را به حرف! - داد از این عوام فریبی!...

بلی از قبیل اومیمیرند اما نه من نه آن یک مشت فقیر بیچاره که توی خیابان مشغول جان دادن هستند، بلکه دکتر چاپلوس، مخبر فلان روزنامه، مدیر بهمدان جریده و بالاخره کسانی که جارچی او هستند همه دور او را میگیرند حالا بیا و ببین کارها

که یارو هیچ نکرده چه شاخ برگی بر آن قراردادده بما مردم عوام زود باور بصورت دستگیری از فقراء جلوه میدهند...!!

یکی از این لامروت لحاف کش نمیپرسد که خوب آقا! اگر حقیقتاً تو نوع پرستی چرا عیال و اولاد ونوکر وکلفت خودت را نگهداری نمیکنی؟ با اینهمه دولت چرا باید من وعیال بیچاره ام که از صبح تا بوق سک بی ادبی است مثل خر کار میکند دو روز دو روز سر سفره تو غذا نخوریم! - حالا ما بیگانه و مثل آن فقیر فقرای خیابان، آن طفلت چه طور بیچاره ناخوش و در رختخواب افتاده هیچ در بند دوا و غذای او نیستی، اما اگر گفتگوی کاری که بتوان تحصیل شهرت نمود در میان بیاید نامرد تا پطلبورغ پیاده راه را گز میکند...!!... چه میگویم، باز سرم گرم وراجی شدم و ازکارم باز ماندم حالا دکتر چاپلوس می آید که درس حکیمی به آقام بدهد... (خنده از روی تمسخر) هاهاهاه! او کی است کسی در ایوان راه میرود حکماً خودش است (دوروبیک طرف پنجره دویده و پس از پس کردن پرده به بیرون نظری می افکند) بلی خودش است آمد! حالا بیا و ببین چه خشت ها برای خر کردن آقام بقالب میزند! دیگر چه چاپلوسیهایی که در هیچ قوطی عطاری پیدا نمیشود بهم بافته بکار خواهد زد!!

## مجلس دوم

### دوروبیک و دکتر چاپلوس

(در باز شده دکتر داخل می شود. بدو کیف دواجات را که هیچوقت از خود منفک نمیکند روی میز گذارده و بروی صندلی دسته دار خودرا انداخته، و ضمناً اظهار کسالت از آمدن راه دور می کند.)

دوروبیک : آقای دکتر سلام علیکم صبح بخیر! چطور شد که امروز از همه زودتر تشریف آوردید انشاءالله خیراست؟

دکتر چاپلوس: (با سروگردن جواب سلام می دهد) چون امروز تا ظهر نرسیده باید چند کار فوری که راجع بخدمت خلق است انجام بدهم و دیگر اینکه اربابت هم که خدایش بسلامت بدارد سفارش کرده بودند که زودتر از همیشه آمده تا پس از اتمام درس بچند اداره روزنامه برای انتشار بعضی مقالات برسم. از آن جهت خیلی زود آمدم و چون درشکه و واگن نبود مجبور شدم پیاده بیایم و خیلی هم خسته شدم.

دوروبیک : خدا شما و آقارا بما فقیر بیچاره ها ببخشد! راست است خسته شده اید ولی چون قصدتان خیراست خدا بشما اجر میدهد.... (قدری تأمل)... اما اگر جسارت نباشد بفرمائید به بینم که مقصود از این مقالات که فرمودید چیست؟

دکتر چاپلوس: مقالات مقالات است دیگر چه توضیحی بدهم نفهمیدم چه میخواهی!

دوروبیک : گستاخی نباشد میخواستم بدانم که از چه بابت ها در این مقالات گفتگو شده آیا ممکن

است که برای گرسنه و برهنه ها در این روز و انفسای قحطی فایده داشته باشد؟

**دکتر چاپلوس:** *(متکبران)* واه عجب حرفی میزنی، البته سرتا پا فایده است! این مقالات راجع به تمجید کرامات و سخاوت این آقای کریم سخی تو است که بیچاره برای دستگیری همان گرسنه و برهنه هائی که تو میگوئی آسودگی را بخود حرام کرده.

**دوروبیک:** در این که حرفی نیست آقایم ماشاءالله از چشم بد دور مثل و مانند ندارد، راستی راستی اگر اودر این روزهای سخت نبود باین مردم گدا و پریشان چه می گذشت، الهی داغش را بدل ما فقراء نگذارد! خدا از عمر من وردارد روی عمرش بگذارد! شمارا بخدا هروقت از من صحبتی شد بفرمائید که بنده هر جا می نشینم از کارهای خوب او تعریف میکنم، در همین سرگذر خودمان به تو نمیری داغ باج نازپری را نه بینم، بقال، علاف پنبه دوز، لبو فروش دوره گرد، زن، مرد، بزرگ، کوچک، فقیر و گدا نمانده که بنده از آقایم برایشان تعریف نکرده باشم. بلی همه جا میگویم آقای صاحب خیر من دار و ندار خود را برای مردم فقیر وقف کرده....

**دکتر چاپلوس:** *(دربین صحبت دوروبیک آهسته بخود میگوید)* ای بد ذات یعنی تو که بیست سال در خانه او گرسنگی میخوری نمیدانی که مال خودش را برای کسی وقف نکرده بلکه شهرت بیجا و عوام فریبی را وقف خود کرده!

**دوروبیک:** بلی چه میگفتم گویا خیال جنابعالی جای دیگری رفته بود و بعرض بنده نرسیدید... ببخشید... *(قدری تأمل)* .... میگفتم که اربابم خودش و مالش را وقف فقراء کرده و از بس رقیق القلب است که بیاد بیچاره هائی که از گرسنگی در حاشیة خیابان ها مشغول جان دادن هستند میافتد هیچ مایل بخوردن غذای لذیذ نمیشود. میخواهید بدانید دیشب از مراجعت از دارالمحتضرین چه خورد؟

**دکتر چاپلوس:** بلی خیلی میل دارم بشنوم بلکه این را هم اساس مقاله دیگری نمایم.

**دوروبیک:** باور بفرمائید غذایش عبارت بود از قدری نان جو و سبزی و دسرش هم پیاز بود! *(آهسته بخود میگوید)* ضمناً از این رو میتوانید قیاس کنید که باهل و عیال و کلفت و نوکر بیچاره اش چه خورانده...

آهای آقام آمد! صدای پایش را خوب میشناسم!

## مجلس سوم

حاجی ریائی معروف به حاجی خان دکتر چاپلوس دوروبیک

**حاجی خان:** آقای دکتر سلام علیکم صبح جنابعالی بخیر و عافیت به به به! چه خوب زود تشریف آوردید... البته کسی که خود را وقف بندگان خدا بکند سحرخیز هم باید باشد *(حاجی خان پس از اتمام تعارف طرف میز تحریر رفته و ضمناً بدکتر چاپلوس تکلیف نشستن در نزدیکی خودش میکند.)*

**دکتر چاپلوس:** *(پس از جواب سلام و تعارفات و کرنشهای زیاده)* البته سحرخیزی را از آن وجود

محترم دارم. من کی هستم این همه آواها از شه بود! حقیقه توفیق جبری شده که با تأسی بحضرتعالی خدمت خلق را می کنم. بلی بنده جنابعالی خیلی زود آمدم ... حالا تقریباً یک ساعت بلکه بیشتر است اینجا هستم.

**حاجی خان :** ای وای! یقین تنها هم بودید و بشما حتماً بد گذشته است.

**دکتر چاپلوس:** خیر بمرحمت حضرتعالی خیلی هم خوش گذشت باهم قطاری مشغول صحبت بودیم.

**حاجی خان :** (با نخوت) از چه مقوله با این گونه خر و گاوها که خوردن و آشامیدن و..... دیگر هیچ چیزی که بدرد ممنوع خودشان بخورد ازشان بروز نمیکند میتوان صحبت کرد!

**دوروبیک :** (آهسته بخود می گوید) آره جان تو! باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد! باز من بقول تو حیوان هستم و جز خوردن و ... کاری ازم بر نمی آید، تو که نمیخوری و عوام فریبی میکنی جواب خدارا چه خواهی داد.... خودت خری و هفت پشتت...!!

**حاجی خان :** (متلفت میشود که دوروبیک با خود حرف می زند رو باو) اودورو بد ذات چه میگفتی؟!

**دوروبیک :** خیر آقا! ذکری از ملا نادان مکتب دارسرگزمان تازه یاد گرفته ام آن را میخواندم.

**حاجی خان :** چه ذکری و برای چه؟

**دوروبیک :** دیروز نزد ملا نادان رفته باو گفتم که از بس اربابم فقرا و مساکین شهر را دستگیری میکند میترسم چشمش بزند خوبست دعای چشم زخمی بمن یاد بدهی که هم روزه بخوانم، ملاهم ذکری بمن یاد داده که برای سلامتی شما و محفوظ بودن از چشم بد باید همه روزه خوانده بطرف شما فوت کنم: اللهم ا حفظ الحمار والفرس والنعل من شر کل عین ناظره... به ترکد چشم حسود!

**حاجی خان :** خوب بملا نادان گفتی که من چگونه از صبح تا نصف شب خدمت بخلق میکنم و از فقراء دستگیری میکنم؟

**دوروبیک :** خوب بله دیگر! این یکی از تکالیف حتمی بنده است، وانگهی جناب آقای دکتر... (دوروبیک رو بدکتر میکند.) خوب مسبوق هستید که بنده...

**دکتر چاپلوس:** (رو بدوروبیک) حق با تو است، بلی بلی (رو به حاجی خان) یک دقیقه پیش می خواستم عرضی بکنم که همقطاری هیچ جزوآن اشخاص نمک بحرام نیست؛ مگر نه بیست سال است در این خانه خدمت کرده و در نعمت شما پرورش شده اقلاً هیچ نباشد سالی ده عمل خیر حضرتعالی را بچشم خود دیده باشد، حالا باید از همه بهتر بداند که شخص حضرتعالی بر تمام اهل شهر حق بزرگی دارید و ولی نعمت حقیقی ایشان هستید شهدا! آنچه بنده دیده و شنیده ام دوروبیک هیچ وقت از ذکر منقبت حضرتعالی خصوصاً راجع بدستگیری از فقراء و ایتم در ایام قحط و غلا که پدر بفرزندش رحم نمیکند در پیش خودی و بیگانه دوست و دشمن فروگذار نکرده است.

(دوروبیک در بین صحبت دکتر اتصالاً با سر و گردن طرف دکتر کرنش کرده و با اشاره تقاضا می کند که در این موضوع مخصوصاً مبالغه کند بلکه از این راه به نوایی برسد.)

**حاجی خان :** (متبسمانه) آها! اینطور است! هیچ گمان نمی کردم. خیلی خوب چه بهتر از آن (رو به دوروبیک) دورو برای اینکه بدانی حق گویی چه پاداش خوبی دارد همین الان میگویم به فیروز آن سرداری آغاری را که همیشه در سفر ریا آباد در بر میکردم اگر چه قدری سر آستین و یقه و دامنش رفته ولی چون تن پوش پدر بزرگم است و عزیز است به عنوان خلعت بتو بدهد. آهای فیروز فیروز، زود بیا!

(در این بین فیروز داخل شده و پس از اصغای امر حاجی ریائی خان فوراً رفته سرداری موصوف را آورده در بر دوروبیک میکند؛ در این موقع حاجی خان بدکتر می گوید) بلی بایستی اینگونه اشخاص را برای انتشار اعمال خیر تشویق کرد.

**دوروبیک :** (پس از پوشیدن سرداری در حالیکه مشغول ورنانداز کردن سرداری و آستر آنست رو بحاجی خان در حالت تعظیم و تکریم) خداوند سایه فقیرنوازی حضرتعالی را از سر ما کور کچلهای گرسنه و برهنه کم و کوتاه نکند (آهسته بخود میگوید) فلان فلان شده انگار که گنج قارون بخشیده، مرده شور خودت و تن پوش نجس مندرس پدرت را ببرد، اگر راست میگوئی شکم خودم و زخم را سیر کن!!!

## مجلس چهارم

### حاجی خان دکتر چاپلوس دوروبیک

**دکتر چاپلوس:** (ساعت را نگاه میکند). می ترسم وقت بگذرد. اجازه بدهید مشغول مباحثه طبی بشویم.

**حاجی خان :** بلی بلی فراموش نکرده ام با این که کار زیاد دارم ولی برای این که حقیقتاً خیرم بعموم برسد یعنی تا درجه ای که از دستم برآید می خواهم بعضی معالجات و اصطلاحات طبی که مخصوص امراض فقر است یاد بگیرم بلکه روزی بدرد چند نفر مسلمان خورده باشم.

**دکتر چاپلوس:** حقیقتاً احساسات عالیّه حضرتعالی شایان تمجید و تقدیر است، خوب حالا بفرمائید ببینم از کجای طب شروع کنیم؟

**حاجی خان :** از کجای طب! مگر فراموش کردید دیروز قرار نشد که راجع بکلیه امراضی که در این ایام قحطی بروز میکند تدریس فرموده و ضمناً فی المجلس بعضی عملیات را علماً و عملاً نشان بدهید تا به اصطلاح فوت کاسه گری را یاد بگیرم.

**دکتر چاپلوس:** بلی بلی یادم آمد معذرت میخواهم پس خوبست از اهم فالاهم شروع کرده باشم حضرتعالی مرام خود را فهرست مانند تحت سئالات چندی بیاورید که در موقع ایجاب علماً تشریح و تفسیر موضوع را بکنم، البته در ضمن بعضی اصطلاحات هم که فهم آنرا برای بکارزدن در بعضی مجالس دانشمندان لازم میدانید ذکر خواهد شد.

**حاجی خان :** خوب درک مقصود بنده را فرموده اید! بفرمائید ببینم در موقع قحطی و خصوصاً بعد از قحطی چه نوع امراض مسریه بروز میکند؟

**دکتر چاپلوس:** در زمان قحطی و خصوصاً پس از گذشتن ایام قحطی بطوری که در کتابچه قانون بوعلی سینا و طب قانونی و خصوصاً از یادداشتهای میسوط دکتر دیولافوا که در این رشته کار زحمتی به سزا کشیده مستفاد میشود غالباً امراض مسریه از قبیل تیفوس که به محرقه و تیفوئید که به مدبقه ترجمه میشود ظهور و بروز نموده و عده کثیری را به آخرت نقل و انتقال میدهد و آنچه در این ایام **(که میدانید هوای قحطی بمنتهای درجه سختی رسیده است)** بثبوت رسیده علاوه بر امراض مذکوره غالب فقراء و مساکین شهر به **(کاشکسی)** که تعبیر آن سوء الغنیه است و علامت آن تهییج و آماس کلیه اعضا و جوارح است مبتلا شده و هر روز بواسطه عدم پرستاری و تداوی هزارها از آن بیچارگان جهان فانی را بدرود میگویند.

**حاجی خان :** گرچه میدانم اینگونه امراض بواسطه بلای مبرم قحطی و غلا است ولی میخواهم بدانم که بکدام یک از طرق عسرت و تنگی که من حیث المجموع در تحت قاعده قحطی است میتوان امراض سوء الغنیه و غیره را علاقمند کرد.

**دکتر چاپلوس:** البته کشف این نوع علل باندک دقت و امعان نظر اهل خبره زود بدست می آید و برای تکمیل یادداشت جنابعالی که بتوانید در هر مورد بکار بزنید عرض میکنم: بواسطه قحط و فقدان مواد اغذیه صالحه که بدل مایتحلل بدن انسان میتواند واقع شود مواد مضره غیر قابل تغذیه مثل دم پخت غنی کن و آش معروف به فقیر کش بمصرف میرسد علاوه بر این که صلاحیت تغذیه و تنمیه انساج بدنی را ندارد بعکس موجب تخریب و تحلیل و عفونت نسوج و آلات و احشاء بدنیه گردیده تولید همه نوع امراض عفونی مینماید و البته در صورت وبائی و عمومی شدن این نوع امراض باب سرایت مفتوح و با فقدان وسایل حفظ الصحة اجتماعی و انفرادی متدرجاً از طبقات فقراء و ضعفا تجاوز نموده به متمولین و اغنیاء نیز سرایت میکند **حاجی خان :** فی الواقع مثل بقراط بیان میفرمائید! اصطلاحات را میتوانم اقلأ در چندین سال، چه میگویم! مادام العمر بکار زده و همه مرا طبیب حاذق بدانند....

**دکتر چاپلوس:** در این که حرفی نیست مگر سایرین بیاد گرفتن چند اصطلاح خود را در عداد منتطبیین محسوب نداشته و من مثل هم میگویم چه چیزشان از شما بیشتر است بلی فقط از بابت پر کردن قبرستان از شما بیشتر اند آنهم پس از دست بکار شدن از آنها وانخواهید مانند...

**حاجی خان :** خوب اینکه افادات علمی، یک سؤال دیگر راجع به افادات علمی که با عمل توأم باشد دارم و آن این است: شخصی بواسطه مرض گرسنگی ضعف کرده و مشرف به موت است اولاً اسم طبیی مرض چیست و ثانیاً تشخیص و تداوی آن از چه قرار است؟

**دکتر چاپلوس:** مقدمتاً لازم است گفته شود که بدن انسان در هر شبانه روز در حال صحت محتاج به تغذیه و بدل مایتحلل میباشد، در صورتی که چند روز متوالی این غذا و بدل بیدن او نرسد شروع بتحلل دادن رطوبات و بمصرف رساندن نسوج و احشاء داخلی شده متدرجاً بر ضعف و تحلیل قواء ادارات بنا کننده جسد افزوده عاقبت بدرجه

پرستراسیون که ترجمه آن ضعف بی اندازه شدید یا قحول است میرسد.

**حاجی خان :** مشخصات و علامات قحول از چه قرار است؟

**دکتر چاپلوس:** بدن در نهایت سردی، نفس بسیار بطی، نبض ساقط، ضربان قلب بسیار خفیف، عدم قدرت در حرکت و اعضاء و جوارح، هزال و لاغری زیاد.

**حاجی خان :** خوب، معالجه و مداوای این مریض که بتوان از چنگ مرگ خلاصش کرد چیست؟

**دکتر چاپلوس:** (پس از قدری تأمل) .... در این موقع باید فوراً طبیب حاضر کرده و پس از معاینه مریض بی درنگ اغذیه مقویه قلیل الکمیه و کثیرالکیفیه مثل آبگوشت‌های غلیظ پر گوشت کم آب، زرده تخم مرغ مخلوط بشیر یا کنیاک و امثال آن باو خوراند. پس از آن که قدری بحال آمد و چشم باز کرد برای تقویت قلب بایستی تلقیح کافور هویل کانفره (روغن کافور) و غیره نمود در صورت امیدواری منتج نتیجه خواهد بود و الا فلا.

**حاجی خان :** می‌خواهم آنچه فرموده اید درست در جلو چشم مجسم فرمائید تا خودم بدون اعانت غیر قادر باعمال آن بشوم.

**دکتر چاپلوس:** حالا دیگر خوب فهمیدم مقصود حضرتعالی چیست، پس قبل از دست بکار شدن لازم است بهمقطاری بفرمائید آنچه لازم برای انجام این مقصود است در اطاق دیگر حاضر کند.

**حاجی خان :** اودورو، دورو.... یکی!

**دوروبیک :** بله قربان چه میفرمائید؟

**حاجی خان :** ببین جناب دکتر چه میفرمایند هر چه لازم دارند فوراً در اطاق دیگر حاضر کن.

**دکتر چاپلوس:** (دوروبیک) آی همقطاری میفرمائید یک کاسه آبگوشت پرگوشت، چند عدد تخم مرغ، یک شیشه کنیاک، قدری شیر، یک استکان خالی، یک تنگ آب، یک قاشوق چای خوری، یک قاشوق سوپ خوری فوری حاضر کرده در آن اطاق روی میز بگذار خوب فهمیدی!

**دوروبیک :** (با خود آهسته حرف میزند) اهو نقل کجا است دکتر اربابرا می‌خواهد امروز خانه خراب کند ! (بلند میگوید) چشم اطاعت میکنم (دوروبیک از اطاق خارج میشود)

**حاجی خان :** خوب دکتر محظوظ و مستفیضم فرمائید.

**دکتر چاپلوس:** فرض میکنیم که در خیابان ناصری معبر پر جمعیت چنانچه همه روزه هزارها به چشم خود میبینید در حین عبور چشم تان بیک نفر فقیر پریشان که چهل و هشت ساعت است مثلاً قوت بکلوی او نرسیده بر خوردید که در حاشیه خیابان افتاده و مشرف به موت است و دسترسی هم به طبیب ندارید یا اینکه خیر می‌خواهید اصلاً معالجه او را خودتان با یک عالم فقیر نوازی بعهده بگیرید و ضمناً رقت عابرین را باعمال نیکو کارانه خودتان جلب نموده بلکه تأسی به آن وجود ذی الجود نمایند - عمده مقصود جناب عالی این نیست؟

**حاجی خان :** بلی چنین است ولی دکتر پر القاب میدهید مگر نه تکلیف انسانیت ماها همان خدمت بخلق است؟ هیچ راضی نیستم بنده را تا این درجه مدح و توصیف فرمائید.

**دکتر چاپلوس:** چه فرمایشی است، بر عهده این بندگان است و بلکه تکلیف وجدانی بنده این است که خوب را با صدای رسا بتمام عالم گفته و بانی خیر را بهمه بشناسانم...

**دوروبیک:** (برگشته، آهسته بخود میگوید) این ریاکار عوام فریب! بقول یارو گفتی: با همه بله بما هم بله! حالا دیگر میخواهی بدکتر که از تو شیطان تر است و صد تا توراً سرآب برده و تشنه بر میگرداند امر را مشتبه کنی (بلند میگوید روبحاجی خان) قربان آنچه فرمودید حاضر کردم.

**دکتر چاپلوس:** چه عرض میکردم بلی... (قدری تأمل) ... بلی، خوب اما آنچه خواسته اید خیلی آسان و سهل است. چیزی که زیاد است از این قبیل مرضا که موضوع بحث ما است. در همین خیابان حضرتعالی صبح که میگذشتم عده کثیری از فقراء را دیدم که از شدت گرسنگی در گوشه و کنار افتاده مشغول جان دادن بودند.

**حاجی خان:** آهای بچه ها کی اینجا است....!

**دوروبیک:** (درحالتی که پیش می آید آهسته بخود میگوید) چه عادت! کی از تو بچه تر مثل اینکه صد تا نوکر دارد، خوب بدبخت بغیر از من بیچاره احمق کی در خانه خراب شده تو بند میشود. هی میگوید بچه ها! حقیقتاً سر شما عجب خری ست! (بلند میگوید) بله بله قربان بله آمدم!

**حاجی خان:** ای ناجنس باز دیگر چه میگفتی؟ غرغر میکردی!

**دوروبیک:** خیر آقا هنوز مشغول همان ذکر ملا نادان هستم.

**حاجی خان:** خیلی خوب چه میخواستم بگویم... (قدری تأمل) ... آها یادم آمد، همین را که جناب دکتر میفرمایند زود برو بخوابان و یکی از این فقراء را که از شدت گرسنگی ضعف کرده و بمرض قحول مبتلا شده بدوش کشیده بیاور ولی دیگر لازم نیست بعابراین از این کار خیرتازه من بگویی، اگر کاسب کارهای محل از تو پرسیدند چه مضایقه.

**دوروبیک:** (رو بدکتر) بنده قحول محول سرم نمی شود اگر مقصود از فقیر است که از شدت گرسنگی ضعف کرده باشد بفرمائید به بینم فقیری که دو روز غذا نخورده ضعف کرده بیاورم یا سه روز...،

**دکتر چاپلوس:** چه فرقی میکند مقصود اقدام بعملیات و مجسم کردن آن در پیش چشم اربابت است.

**دوروبیک:** (بحالت سماجت) اگر جسارت نباشد مقصودی از این عرض دارم: میخوام بدانم اگر مریضی که سه روز غذا نخورده باشد میخواهید در همین خانه موجود است چرا دیگر راه....

**حاجی خان:** (متغیرانه قطع کلام دوروبیک را میکند) کی کجا؟!!

**دوروبیک:** (از ترس غضب ارباب زبانش بلکنت می افتد) آبا حاجی نازپری عیا عیال بنده د در اندرون شما....

**حاجی خان:** بسیار خوب، فضولی نکن وقت مان را تلف کردی! د برو زود زود بیاورش در آن اطاق، ما هم میائیم!

## پرده دوم

### مجلس اول

حاجی خان دکتر چاپلوس دوروبیک باج نازپری

( در این پرده دوروبیک باج نازپری را که بواسطه نخوردن غذا بکلی ضعف کرده و قدرت حرکت ندارد بدوش کشیده وارد اطاق عملیات شده روی نیمکت میخواباند و چادر نماز مندرس او را برویش میکشد.)

دکتر چاپلوس: (پس از معاینه باج نازپری رو بحاجی خان میکند) درست همان مریضی است که ما میخواستیم تشریف بیاورید نزدیکتر، نزدیکتر معاینه بفرمائید....

حاجی خان: (مثل یک نفر دکتر دیپلمه نزدیک شده و بنای معاینه و تشخیص را میگذارد سپس رو بدکتر) آقای دکتر از معاینه این مریضه با مراجعه باطلاعات مکتسبه در جلسه درس دیروز همچو دستگیرم شد که این مریضه مبتلا بمرض... (قدری تأمل) ... بمرض بولیمی یا جوع البقر شده است ولی معالجه آن ...!

دکتر چاپلوس: (قطع کلام حاجی خان را میکند) چطور می فرمائید! این زن بواسطه اینکه غذا نخورده مقهور ضعف شدیدی شده و محققاً مبتلای قحول ست اگر دیرتر میاوردندش شکی نبود که همقطاری باید بعزای او بنشیند، حال برای آنکه حضرتعالی را بکلی از تردید خارج کرده و هیچ شبهه باقی نماند لازم میدانم چند سئوالی راجع به این مریضه از دوروبیک بکنم.

حاجی خان: (برحالت امتناع) خیر لازم نیست قول جنابعالی را قبول دارم لازم نیست! دکتر چاپلوس: نمیشود. حق الزحمه ایرا که از جنابعالی میگیرم نبایستی حرام کرده باشم، شایسته است که تمام نکات کار را بشما کاملاً بیاموزانم (رو بدوروبیک) خوب همقطاری بگو به بینم این مریضه از کی مبتلا باین ضعف شدید شده و برای چه همچو شده است؟

دوروبیک: (مردد از یکطرف از اربابش میترسد هرگاه حقیقت را بگوید و ازطرف دیگر آرزو دارد باگفتن جواب مطابق با واقع عیالش از چنگال مرگ خلاص شود - آهسته بخود میگوید) علی الله هرچه بادا باد اگر نگویم عیالم از دستم خواهد رفت (بلند میگوید) آقای دکتر از دیروز برای اینکه از پریروز که درست سه روز آزار است غذا نخورده و از حرکت افتاده است، درست است، سابقاً یک روز درمیان غذا باو می رسید ولی در این چند روز اخیر ارباب....

دکتر چاپلوس: (برای احتراز از زیادتى تغییر حاجی خان نسبت بدوروبیک قطع کلام مشارالیه میکند) خیلی خوب پرگویی نکن کفایت کرد - (و برای اینکه حاجی خان بیش از آن خجل نشود صحبت را مداومت می دهد) یقین باج نازپری با تو دعوایی کرده و قهر کرده است از آنجهت غذا نخورده است، بر فرزند محال بگیریم که باو غذا نداده اند البته از روی صلاح وقت بوده. صلاح مملکت خویش خسروان دانند. موقع چون و چرا

نیست (رو بجای خان) استدعا دارم دوباره مریضه را ملاحظه فرمائید علامات قحول در او خوب بروز کرده بدنش را درست دست بزنید در نهایت سردی است نفسش.... بطی.... نبض....

حاجی خان : (در حالیکه بی نهایت از دوروبیک متغیر شده و در فکر تشبیه اوست قطع کلام دکتر را می کند) خوب خوب است دست بکار بشویم.

دکتر چاپلوس: اطاعت میکنم.

(در این موقع با دکتر چاپلوس بمساعدت همدیگر مشغول معالجه نازپری می شوند و بطوریکه مشروحاً گفته شد دکتر عملیات را چه راجع به تغذیه و چه راجع به تلقیح کاملاً بجای خان که مثل وردست مشغول آوردن دوا و غذا و غیره است نشان می دهد و پس از نیم ساعت باج نازپری اندکی بحال آمده و بزحمت چشم را باز کرده اطرافش را نگاه می کند)

باج نازپری : (با کمال صعوبت در تکلم) آخ! اینجا کجاست مرا برای چه در اینجا آورده اند؟

دکتر چاپلوس: هیچ، شما اندک کسالتی بهم رسانده بودید ارباب عزیز شما از بس رقیق القلب و دل رحیم است دیگر معالجه شمارا نخواستند بدیگری رجوع نمایند خودشان بمعالجه شما پرداختند که اجر دنیا و آخرت ببرند.

باج نازپری : (قدری بهوش آمده) حالا یواش یواش.... یادم می آید. الان سه روز است که.... من (بعد از آن آهسته بگمان اینکه کسی نمیشنود بخود میگوید) من غذا نخورده ام.... امان از لثامت اربابمان، از شدت شهرت در خارج اورا ابوالخیر میگویند ولی بما که میرسد همان ابوالشر است (بلند می گوید) آقای دکتر اجازه بدهید که دورو مرا باندرون ببرد بیش از این اسباب خجالت فراهم نیاید!

(دوروبیک پیش از آنکه باج نازپری بحال بیاید از ترس ارباب پشت پرده مخفی شده گاهی سرش را از پرده بیرون میاورد).

حاجی خان : (در شدت غضب) آهای دورو پدر سوخته کجا رفتی بیا!

دوروبیک : (پس از قدری تأمل آهسته میگوید) آه آه چکنم و اوایلا باید بیرون بیایم چاره نیست. (بلند میگوید) بله قربان بله قربان

حاجی خان : ای حرامزاده آنجا چه میکردی بازی قائم شدنک در آورده ای بدذات نا اصل، مرا تمسخر میکنی!

(نزدیک دوروبیک شده و چند سیلی آب دار بسر و صورت مشارالیه نواخته و باو

میگوید) تو قابل پوشیدن تن پوش پدرم نیستی دیاالله سرداریرا بکن و زود بیا این زن فلان فلان شده را از جلوی چشم من ببر!!!

(دوروبیک کتک خورده سرداریرا خواهی نخواهی کنده روی نیمکت می گذارد و سپس گریه کنان و غرغرکنان نزدیک باج نازپری شده و اورا دوش گرفته از اطاق خارج می شود)

مجلس دوم

حاجی خان دکتر چاپلوس

دکتر چاپلوس: آقا چرا خلق تان را بحرفهای بی مغز این اشخاص بیمعرفت هرزه چانه تنگ

میکنید همه میدانند حضرتعالی خادم خلق و شب و روز خودتان را وقف فقراء کرده اید پس باین یاوه سرائیها نباید اعتنا کرد، مگر نشنیده اید: مه فشانند نور سگ عو عو کند!

**حاجی خان :** *(بحالت طبیعی)* خیلی معذرت میخوام که در حضور شما این حیوان را تنبیه کردم عفو فرمائید...

**دکتر چاپلوس:** مگر چه شده است، کاری نکرده اید که مستوجب ملامت باشید، نقلی ندارد انسان که همیشه بحالت طبیعی باقی نمی ماند یک دفعه هم حرصش در می آید.

**حاجی خان :** خوب آقای دکتر عملیات طبی بنده مطابق با دستور العمل جنابعالی شد؟

**دکتر چاپلوس:** البته اگر چه قدری نواقصی دارد ولی یقین است با چند درس دیگر بخوبی علم طب را خواهید آموخت و عنقریب یکی از شاگردان فارغ التحصیل دارالعلم بنده خودتان میشوید.

**حاجی خان :** *(بخود می بالد)* حقیقتاً علاوه بر اینکه از معلومات جنابعالی استفاده میکنم از اخلاق حسنه شما هم حظ کامل میبرم.

**دکتر چاپلوس:** اینها همه از خوبی خودتان است و الا بنده قابل اینگونه ستایش نیستم. سعدی خوب گفته: کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم!

**حاجی خان :** اگر برای جنابعالی زحمتی نباشد همه روزه تشریف بیاورید و از این علم شریف مرا بهره مند فرمائید بلکه بهمت جنابعالی بهمنوع خود خدمتی کرده باشم...

**دکتر چاپلوس:** *(درحالی که خیال میکند برای هر درسی پنج تومان از حاجی خان می گیرد)* هر قدر لازم باشد شرفیاب میشوم بدیده منت!

**حاجی خان :** آقای دکتر حقیقتاً دوست داشتی هستید. بیا پیش ببوسمت. *(براین موقع هر دو برخاسته و حاجی خان دکتر را دربر گرفته می بوسدش.)*

**دکتر چاپلوس:** چنانچه مکرر عرض کرده ام بسخاوت و مردانگی حضرتعالی که نزد من سوگند عظیمی است بنده بوجود حضرتعالی افتخار دارم.

**حاجی خان :** *(از روی تعجب ساختگی)* چطور فی الواقع!

**دکتر چاپلوس:** البته خیلی بیشتر از این بلکه اعمال حضرتعالی را تقدیس می کنم!

**حاجی خان :** *(بحالت جدی)* دکتر این کارهایی که بنده میکنم همچو قابل تقدیس نیست.

**دکتر چاپلوس:** چطور! چون حضرتعالی بخود پیرایه نمی بندید غافل هستید که در بین آقایان معروف که در رتبه و پایه حضرتعالی باشند نادر بلکه هیچ یافت نمیشود که نه فقط با مکنث خود دستگیری از فقراء و ضعفاء نمایند بلکه شخص خود را هم وقف آنان کنند! هم: کل جوز مدور ولا کل مدور جوز!!! گمان میفرمائید کار آسان کوچکی ست!

**حاجی خان :** *(مزورانه)* بنده همینم که هستم، ظاهر و باطنم یکی است ولی اینرا هم عرض کنم که هیچ مایل نیستم از این راه بسر زبانها بیافتم. اعمال خیر من هر چه در پرده باشد بهتر است.

**دکتر چاپلوس:** اینرا فرمودید یادم آمد امروز صبح قبل از شرفیابی روزنامه الخیرات را خواندم، معلوم شد باز هم نسبت بحریق زدگان ذلت آباد بمیزان هزار تومان وعده مساعدت

و اعانه فرمده اید.

**حاجی خان :** عجب! این روزنامه نگارها جلوی قلم خودشان را نمیگیرند، غریب جدیتی در فاش کردن اسرار دارند و حال آنکه من همین احتیاط را کرده بودم و بمدیر جریده الخیرات سفارش کردم که در صورت اسامی اعانه دهندگان فقط بطور رمز اکتفا بدرج حروف اول اسم من که «ح» و «ر» و «خ» است بنماید **(حاج ریائی خان)!**

**دکتر چاپلوس:** نه فقط این کار را نکرده بلکه... **(تأمل)**... بلکه پیش از اسم حضرتعالی اسم سالوس الرعایا که بیش از صد تومان آنهم اسماً نه رسماً بوده درج کرده...

**حاجی خان :** سالوس الرعایا که بیش از صد تومان آنهم نسیه...!

**دکتر چاپلوس:** بلی آقا و نیز معلوم شد که میرزا لئیم خان با آنهمه دارائی هشتاد تومان آنهم مثل رفیقش نسیه در آنصورت نویسانده.

**حاجی خان :** خوب راستی حاجی میرزا عبدالفلوس چطور؟

**دکتر چاپلوس:** چهل تومان آنهم نسیه مثل سایرین و مثل همیشه و تعجب اینجا است که همه این اسامی را اگر دلتنگ نشوید بالای اسم حضرتعالی نوشته اند!

**حاجی خان :** **(با کمال دلتنگی و تأثر دستهارا بهم میمالد)** حقیقتاً چقدر باعث اکلال و ملال است که انسان با آنهمه سخاوت و دلسوزی بخلق بواسطه این جوکی صفتهای یهودی، منخسف شده و تحت الشعاع واقع شود...!!!- خوب بفرمائید ببینم رقیب ما چطور؟

**دکتر چاپلوس:** میرزا عبدالدنی را میفرمائید...؟

**حاجی خان :** بلی!

**دکتر چاپلوس:** با کمال سفالت و پریشانی فقط برای این که اسمش از درج ساقط نشده باشد پنج تومان بلی پنج تومان!

**حاجی خان :** فقط پنج تومان! بمن گفتید که در این ایام خیلی بی پول شده، از شما چه پنهان از این بابت خیلی خوشوقت هستم خصوصاً وقتی که خوب بدانید این گونه اشخاص زندگی و تشخص خود را همیشه در تحقیر سایرین میدانند، نشد وقتی که من برسم اعانه وعده تأدیة وجهی بیکی از مؤسسات خیریه بکنم و همین آقای عزیز بیجهت محض همچشمی در برابر آن، آنهم بطور نسیه بجراید صورت نداده باشد! اگر این شخص ناچیز شده چه از آن بهتر، یقین بدانید هیچکس از حالت این زمره اشخاص متأثر نخواهد شد.

**دکتر چاپلوس:** خوب آقا فردا بمطب بنده تشریف نمی آورید؟

**حاجی خان :** البته با کمال منت!

**دکتر چاپلوس:** اگر میل داشته باشید از آنجا هم به دارالایتام می رویم.

**حاجی خان :** چه بهتر از این اما راستی فردا جمعه است، حکماً بواسطه این که جمعیت در دارالایتام هست آقایان میرزا بخیل خسروخان حاج مفلس میرزا لئیم خان و دیگران برای نمایش انفاق بایتام خواهند آمد در اینصورت منم بایستی قبلاً مقداری شیرینی و اسباب بازی برای اطفال تهیه کنم تا دست خالی نرفته باشم.

**دکتر چاپلوس:** اما بایستی در حیاط مانده و باطاق عمومی که معمولاً همه کس برای تماشا آنجا

جمع میشوند نباید رفت زیرا در اطاق مزبور مثل محوطه دارالمحتضرين کانون امراض مسریه است و خیلی هم خطرناک است.

**حاجی خان :** چه میفرمائید! بنده بهیچوجه از این چیزها احتیاط نمیکنم و هیچ هم بخود ترس راه نمیدهم معلوم میشود جنابعالی هنوز بنده را نشناخته اید! تکلیف انسانیت و دوستی امثال ما که کاملاً بمعنی اعانت و فقیر نوازی برخوردیم ایم اقتضا میکند که بهر بیغولۀ که از آن خطرناکتر نباشد برای دستگیری درماندگان پا بگذاریم و...

**دکتر چاپلوس:** (از نقطه نظر کمال تملق قطع کلام حاجی خان را میکند) بنده که شخصاً از ادای تشکر انسان دوستی حضرت مستطابعالی عاجز هستم ... (تأمل) .... حقیقتاً اجازه میدهید همین فرمایشات حضرتعالی را که بعالمی ارزش دارد در ضمن راپورتی که امروز باید به مجمع خیریه که حضرتعالی ریاست عالیه آن را دارید به عنوان حق گویی مشروحاً بنویسم؟

**حاجی خان :** (با حالت امتناع ساختگی) نخیر نخیر! نمی خواهم چه خوب چیزی است سادگی بدون پیرایه!

**دکتر چاپلوس:** ولی عقیده بنده برخلاف آنست، اینگونه اظهارات از نقطه نظر تشویق و تحریص سایرین است و خیلی هم لازم است، بلکه اگر از بنده بشنوید باید اقلأ هزار نسخه از این راپورت چاپ کرده و مابین همه توزیع نمود تا مردم حقیقتاً بعقاید و نیات حسنه حضرت بندگان عالی پی برند.

**حاجی خان :** حالا شکل دیگری پیدا کرد در این صورت چون برای اطلاع عموم است و خیر عموم را هم دربر دارد میپذیرم.

### مجلس سوم

#### حاجی خان دکتر چاپلوس فیروز

(دربین صحبت دکتر و حاجی خان فیروز پیشخدمت داخل اطاق شده و کارت اسمی را بحاجی خان تقدیم میکند)

**حاجی خان :** (پس از خواندن کارت اسم) آه مخبر روزنامه الخیرات! راستی چه بموقع آمده (رو به فیروز) بگو در باغ با شیخ مفلس ادیب صحبت کند، منم آنجا می آیم (رو بدکتر) باید اصول معاشرت و حفظ نزاکت را به او ورئیش یاد بدهم! - ای راستی - دکتر فراموش کردم بشما بگویم چند روز است بنده زاده بی نوا نقاهت دارد و همین صبحی که از اندرون آمدم والده اش عصمت خانم بمن میگفت از درد سر خیلی مینالد و...

**دکتر چاپلوس:** (قطع کلام حاجی خان را میکند) میل دارید اورا عیادت بکنم؟

**حاجی خان :** نمیدانم گمان میفرمائید خیلی لازم است؟ بچه ها عموماً برای چیز جزئی نذر شده و بهانه گرفته و بیخود ناله میکنند، از این زحمت جنابعالی خجالت میکشم وانگهی می ترسم وقت بگذرد و نتوانید بملاقات ادارات روزنامه برای انتشار آن مقالات موفق شوید.

**دکتر چاپلوس:** نفاقت ولو جزئی هم باشد باید عیادت کرد و از تکالیف حتمیه بنده است و اما راجع به ملاقات هم بنظر نمی آید که این عیادت طولانی باشد و بیش از یک ربع ساعت بکشد در اینصورت وقت بسیار است ولی بفرمائید ببینم بی نوا خان در حیاط بازی میکند یا در بستر است؟

**حاجی خان:** امروز صبح با لجاجت که عادت اطفال است از بیرون آمدن از رختخواب امتناع کرد و نمیدانید هزار ادا و اصول در آورد، بنده را هم که میدانید در اینگونه مورد متحمل نمیشوم، خوب عجالاً خدا حافظ! پس از عیادت بنده را ندیده تشریف نبرید.

**دکتر چاپلوس:** (درحالتی که از اطاق خارج میشود) بسیار خوب اطاعت میکنم.

### پرده سوم

#### مجلس اول

##### مخبر جریده الخیرات شیخ مفلس ادیب

**شیخ مفلس:** حضرت آقای حاجی خان فرمودند قدری تشریف داشته باشید و برای تنهایی داعی در مصاحبت جنابعالی باشم تا خودشان تشریف بیاورند.

**مخبر:** بخت یار و مددکارم بود که باصطلاح بیک تیر دو نشان شد بقول عوام گفتنی...  
**شیخ مفلس:** (از حرص در صحبت و متکلم وحده بودن قطع کلام مخبر را میکند) میخواهید بفرمائید: چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دوکار...! بلی صحابت با اهل علم و فضل برای درک فیوضات متکثره نعمتی است که حق جل و علا به بندگان خاص الخاص خود کرامت فرموده پس حقیقه و فی الواقع نفس الامراین موهبت عالییه مر شمارا هرآینه هزاران تشکر باید کرد و این است جز از این نیست که حق تبارک و تعالی عزاسمه و جل ذکره دوست میدارد شاکرین را. یقین دارم از تلیف و تجسیع الفاظ و عبارات بنده که بفهم جنابعالی نزدیک است و معنی «کلم الناس علی قدر عقولهم» را کاملاً در بر دارد هزاران معانی در ذوق و مشاعر خودتان ذخیره خواهید فرمود.

**مخبر:** حقیقتاً از بیانات حکیمانه حضرت مستطاب عالی محظوظ میشوم، افسوس که وقت صحبت نداریم زیرا آقای حاجی خان را از دور می بینم که بطرف ما میایند (برین موقع برای احترام حاجی خان که از دور نمایان میشود هر دو برخاسته و بمشارالیه سلام و کرنش فوق العاده می کنند).

#### مجلس دوم

##### حاجی خان شیخ ادیب مفلس مخبر جریده الخیرات

**حاجی خان:** او یاالله آقای مخبر سلام علیکم بفرمائید (رو به شیخ مفلس ادیب) جناب شیخ حال شما چطور است؟ آقارا خوب مشغول کردید، معلوم می شود صحبت تان کرک انداخته بود.

**شیخ مفلس:** بلی از فرمایشات جناب آقای مخبر مستفیض میشدم.

(در این موقع هر سه نفر فوق الذکر روی صندلی در باغ می نشینند.)

**حاجی خان :** (رو بمخبر) خوش آمدید (قدری تأمل) بموقع تشریف آوردید، لازم بود جنابعالی را ملاقات کنم.

**مخبر :** (با فروتنی) از رحمت حضرتعالی زیاد متشکرم که بیاد بنده بودید، انشاءالله خیر است یقین در نظر گرفته اید که بنده را از اطلاع بیکی از هزاران اعمال خیرتان خوشنود و ضمناً مثل همیشه بدرج و انتشار آن، روزنامه مان را مزین و قرین مباحثات فرمائید.

**حاجی خان :** (با قدری برویت) خیرچنین نیست... میخواستم از جنابعالی خواهش بکنم که بمدیر اطلاع بدهید دیگر برای من روزنامه الخیرات نفرستند و بعد از این هم آبونه نخواهم شد.

**مخبر :** (متعجبانه) آه چه شده چه پیش آمده...! اگرچه بنده کنجکاو را طبعاً دوست ندارم ولی چون این مسئله باداره و رئیس من مربوط است اگر اجازه بدهید علت اتخاذ همچو تصمیم قطعی را از حضرتعالی جویا شوم.

**حاجی خان :** دیگرچه میخواهید بشود! بی احترامی که شما نسبت بمن میکنید با آن همه مهربانی های من در کمک نقدی و خرید سهام شرکت اجباری روزنامه وو باز هم وو! هیچ وقت انتظار نداشتیم که رعایت شئونات بنده را تا این درجه نکنید!

**مخبر :** چطور! همچو چیزی غیر ممکن است بلکه برعکس...

**حاجی خان :** بهمین جهت است من که هزار تومان بعنوان اعانه برای حریق زدگان ذلت آباد.... حالا داده ام یا می دهم کاری باین کار ندارم ... اسمم را خیلی پائین تر از اسم اشخاصی که بیش از پنج تومان صورت نداده اند و آن هم نسیه در روزنامه درج نموده اید!!!

**مخبر :** (در حالت غرخواهی) این مسئله را بریک فراموشی قابل عفو می توان حمل نمود، اگر خوب یادم باشد این سهو از طرف حروفچین مطبعه سر زده که درتقدم و تأخر اسامی بی مبالاتی کرده است معذالک از حضرتعالی معذرت خواسته و قول می دهم که با یک خلوص نیت این سهو یا خطا یا فراموشی هر چه اسمش را بگذارید در موقعش بخوبی جبران بنمایم.

**حاجی خان :** بلی جبران میفرمائید! اما کی وقتی که کار از کار گذشته و این اقدام غیر قابل عفو شما اثر خود را بخشیده است! اگر بوخامت آن برخورد تصدیق خواهید کرد که این کار حقیقتاً موجب بسی تأسف است و میتوانم واضح بگویم که رئیس شما خواسته است مرا مسخره بکند.

**مخبر :** آه آه چه اشتباه بزرگی! بعفت و عصمت روزنامه نویسی سوگند که بر حضرت عالی بکلی امر مشتبه شده است! و بهترین دلیل اینست که مدیر از آنجائیکه بکلی مفتون اعمال انسانیت پرورانه و نیات فقیر نوازانه حضرتعالی است بنده را خدمت فرستاده که مخصوصاً برای تزئین اوراق روزنامه از حضرتعالی راجع به کلیه اعمال نیکوکارانه که خصوصاً در این ایام قحطی و مجاعه از آن وجود مقدس بروز

و ظهور کرده و عالم بشریت را از حیث انفاق و اعانت نقدی و جنسی بکلیه مجامع و مؤسسات خیریه مرهون منت و شکرگذاری خود فرموده اید اطلاعات لازمه بکنم.

**حاجی خان :** در این خصوصیات معذورم بدارید.

**مخبر :** آنچه اطلاع بدست آید بوسیله مقاله مفصل در جریده درج و بلکه هم جناب آقای مدیراداره قصد دارد که آن را بعنوان مقاله اساسی و در اولین نمره در تحت عنوان حق گوئی منتشر نماید.

**حاجی خان :** برای بنده چه اهمیت دارد.

**مخبر :** همچه نیست که تصور فرموده اید خیلی هم اهمیت دارد و فراموش کردم عرض کنم مدیر خیال دارد در سرلوحه مزبور عکس حضرتعالی را گراور کند.

**حاجی خان :** (امتناع مخلوط برضایت) اصرار نفرمائید.

**مخبر :** معلوم میشود حضرتعالی کاملاً از ارادت قلبی مدیر مسبوق نیستید و نمیدانید تا چه اندازه در حفظ مقامات و شئونات حضرتعالی کوشش دارد. اصرار و عجله ایشان در کسب اطلاعات مفیده برای اینست که مقاله اساسی ما بطوری که عرض شد قبل از انتشار مقاله ای که هم قلم ما مدیر جریده نیکوکاری راجع باعمال خیریه مجمع فتوت جوانان غمخوار امت با آب و تاب تهریه کرده اشاعت یابد.

**حاجی خان :** (از روی حسادت و رقابت) چطور، اعمال خیریه مجمع فتوت جوانان غمخوار امت که بریاست افتخاری جاه طلب خان اداره میشود! عجب اشتباه کاری و عوام فریبی! خوب حالا که اینطور است تردید ندارم و حاضرم جواب استیضاحات جنابعالی را بدهم.

**مخبر :** (آهسته بخود میگوید) ویل لمن کفره نمرود (درحالتی که که کتابچه یادداشت و قلم مداد خود را حاضر میکند بلند میگوید) آه آقای من ! چگونه تشکر بکنم...!

**حاجی خان :** این را هم بدانید که اگر بایجاب سئوالات جنابعالی شایق و راضی شدم فقط بملاحظه حفظ منافع اعمال خیریه و تشیید مبانی کمک و اعانتی که بفقراء میکنم هست اما، بیک شرط.

**مخبر :** کدام!

**حاجی خان :** که قول بدهید از بنده حتی المقدور حرفی نزنید.

**مخبر :** ممکن نیست که جنابعالی را بقبول همچه تکلیفی و عده بدهم.

**حاجی خان :** از جنابعالی مصرّاً تقاضا میکنم، بشما بگویم از آنچه به عنوان مدح و توصیف بطور مسابقه درج راید در تحت اعلان و اخبار منتشر میگردد تنفر دارم. بنده رسم نیست که از خود گفته یا بخود ببالم که فلان خیر از من سرزده... (قدری تأمل) پس گوش بدهید: از عایدات و واردات خود تقریباً بیست هزار تومان در سال بعنوان خیرات و مبرات تقدیم مؤسسات خیریه میکنم.

**مخبر :** به به به! علو همت حضرتعالی را صمیمانه تبریک میگویم!

**حاجی خان :** حالا که میخواهید در روزنامه برای اطلاع عموم درج کنید میتوانید تا چهل هزار تومان قلمداد کرده باشید.

**مخبر :** اگر اجازه بدهید پنجاه هزار تومان باشد که هم عدد کامل است و هم در تحریر و تقریر تقریباً حائز اهمیت و ابهت عدد صد هزار است.

**شیخ مفلس:** بله قول فکلی ها شیفر نداشت **(عدد کامل) ...!**

**حاجی خان :** **(با تبسم و بشاشت)** بسیار خوب میل شماست. پنجاه هزار تومان یادداشت فرمائید... **(قدری تأمل) ..** اقلأ در سال پانصد مریض را بشخصه عیادت کرده مجاناً و بلا عوض متکفل دوا و غذای آنها هستم... چه میگویم در سال بیشتر از هزارو پانصد مریض زیر ا مرضای دارالمحتضرین را بنظر نگرفته بودم و هیچ وقت هم بیم ندارم یا منافی شأن و مرتبتم نمیدانم که در بعضی نقاط بعیده عاری از سکنه و بالاخره در در هر گوشه و کنار در زوایا و خفایا و در بعضی امکنه مملو از کثافات که منبع امراض مسریه است پا گذاشته و دستگیری از فقراء و ضعفا بنمایم.

**مخبر :** دیگر این اعجاز است اعجاز! شمارا نمیتوان انسان گفت بلکه ملک هستید فرشته فرشته...!

**شیخ مفلس:** اللهم اکثر امثالهم.

**حاجی خان :** ولی اقرار میکنم که در هر مورد تمام حواسم متوجه اطفال بی باعث و بانی، یتیم پریشان روزگار بی سر و سامان است.

**شیخ مفلس :** بلی شکی نیست که این صفت ممدوحه از رشحات سحاب رقت قلب پدری است. خوب خاطر دارم که مرحوم والد حضرتعالی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه باین شیوه مرضیه پیروی میفرمود...

**حاجی خان :** **(قطع کلام ادیب را میکند)** حقیقتاً دل دیدن گریه طفل یتیمی را ندارم، گویا بخاطر داشته باشید که قبل از رسیدن همین سال علاوه بر آنچه که برای فقراء و مساکین در نظر گرفته بودم که عیدی و لباس و طعام بدهم مخصوصاً حساب مخارج تهیه لباس نو و شیرینی و عیدی بنده زاده بینوائی را بدقت نموده و قصد کردم که مبلغی هم برآن افزوده در روز تحویل بایتام برسانم و...

**مخبر :** **(قطع کلام حاجی خان را میکند)** بلی خوب یادم میآید مخصوصاً در روزنامه المواسات در ستون اخبار و حوادث دارالخلافه در تحت چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار... شرحی بهمین مضمون ولی خیلی با آب و تاب که درخور این عمل مقدس است درج شده بود حتی خوب خاطر دارم که...

**شیخ مفلس:** **(بعجله قطع کلام مخبر را مینماید)** چه بموقع آقای مخبر بخاطر داعی آورد؛ امروز صبح بر حسب امر حضرتعالی روزنامه هارا مرتب میکردم که بدهم جلد کنند. درست همان نمره روزنامه المواسات را که مدیرآن محض تشویق سایرین در مقاله اساسی همان نمره نیات مقدسه حضرت بندگان عالی را ضرب المثل قرار داده بود تماماً خوانده و آنرا مخصوصاً نگهداشتم و الان در نزد خود حاضر دارم و...

**(در این موقع شیخ مقدس ادیب روزنامه را از جیب بغل بیرون آورده و قرائت میکند)** بلی چنین نوشته است: «... متمولین و اغنیاء شهر به وجود ذی الجود محترم حضرت مبادی آداب انسانیت پرور فخر نوع پرستان عالم اغنی آقای حاجی میرزا ریائی

خان ادام الله تعالى ایام افاضاته تأسی نمایند! »

آن یگانه فقیر نواز بینظیر عاجز پرور جم فقیر حال رقت آور مساکین و ضعفا و خصوصاً ایتم بی سر و سامان که همه روزه بواسطه گرسنگی و لامکانی عموماً و از خوردن دمپخت « آدم کش » خصوصاً با بودن هزاران مؤسسات خیریه و مساعدت و اعانت حقیقی ذوات معظم انسان دوست هزارها دار فانی را وداع میگویند بیش از پیش برقت در آمده ترک ایام عید نوروز را بر خود فرض نموده و کلیه مخارج ایام عید را بمبلغ معتنابه تقدیر نموده و در صدد هستند که مبلغ مزبور را... (آهسته می گوید) خیر و خیال دارند که...

خیلی معذرت می خواهم چشم هایم از پرتو این عبارات مشعشع خیره شده است درست نمیتوانم بخوانم و از خلجان سینه ام به خس خس افتاده چه عرض می کردم بلی... «آقای حاجی ریائی خان معظم له در مد نظر گرفته اند که...

**حاجی خان :** (با کمال تغیر قطع کلام ادیب را میکند) ده خفه شو! مرده شور روزنامه خواندنت را ببر! آخوند تو هنوز با این پرمدعائی نمیتوانی دو سطر را بدون غلط بخوانی! لازم باین تردید نیست، اگر روزنامه هم تردید کرده محققاً مقصودی هم، میفهمی، مقصودی داشته جناب شیخ! میتوانی با کمال اطمینان بفرمائید که مبلغ تخمینی معین القدر و معلوم را خودم بلی خودم با این دستها که می بینی به مستحق واقعی رساندم، دیگر وقت دادن وجه که از فقیر یا یتیم نمیتوان قبض الواصل چاپی زقره دار محشی که قبلاً در سه چهار جا ثبت و ممضا شده باشد گرفت و بجناب سامی یا به آقای مخبر و یا بمدير جریده یا بعمر و زید ارائه داد! خدایا تو آگاهی از نیت خیر من! مرا از زبان سرزنش و تنقید مردم مفسد حفظ کن !!!

**شیخ مفلس :** (بخود می گوید) الله اکبر جل جلاله و عم نواله! یقولون بافواهم مالیس فی قلوبهم لعنت الله علیهم اجمعین!!! (بلند میگویی) بلی چه عرض می کردم، بلی چنین است بنده که عذر خود را خواستم حالا درست چشمهایم را باز کردم پا روی حق نباید گذاردهمین طورها بلکه غلط تر نوشته و علاوه کرده بود که: «بواسطه پیش آمدهای رقت خیز سال مجاعه عید مبدل بعزا گردیده لذا آقای معظم له غالب مرسومات داخلی را از قبیل دید و بازدید و دادن عیدی و لباس بنوکر و خدمتکار و حتی تهیه شیرینی و سبزی پلو و ماهی در شب تحویل سال و اقامه تشریفات هفت سین و امثال آنرا بکلی متروک داشته و نیز اعلام فرموده اند که کسی را هم برای تبریک در خانه خودشان پذیرائی نکنند و توقع بازدید هم نداشته باشند» تمت بالخیر والسعادة!

(برخاسته و حین صحبت حاجی خان خارج می شود.)

**حاجی خان :** حالا شدی آدم حسابی! بلی تمام این مطالب مطابق با واقع است. (روبه مخبر) آقای مخبر! صحبت سر ایتم بود بلی بنده در اعانت و دستگیری اطفال یتیم خودداری نمیتوانم بکنم و... (در این بین دکتر چاپلوس با کمال حزن سر بریز افکنده بعجله داخل مجلس میشود.)

## مجلس سوم

حاجی ربائی خان مخبر روزنامه الخیرات دکتر چاپلوس

دکتر چاپلوس: ببخشید من قطع کلام حضرتعالی را کردم...

حاجی خان: (رو بدکتر) چه هست خیر است انشاءالله؟

دکتر چاپلوس: (محزون) چه عرض کنم! بی نوای عزیز کوچک شما...

حاجی خان: (قطع کلام بدکتر میکند) میخواهید بفرمائید در کمال صحت است.

دکتر چاپلوس: ببخشید معذورم فرمائید خیر بلکه برعکس...

حاجی خان: (قطع کلام بدکتر را میکند) دکتر اجازه بدهید صحبت خود را باین آقا باتمام برسانم.

دکتر چاپلوس: بسیار خوب ولی...

حاجی خان: (در کمال بی اعتنائی رو بمخبر) کجا بودیم میگفتم...

مخبر: که حضرتعالی باطفال عموماً و ایتم خصوصاً یکنوع شفقت و ترحم پدرانۀ فوق العاده دارید.

(در بین صحبت حاجی خان و مخبر عصمت خانم عیال حاجی ربائی خان ویل ویل و در

عقب او باج نازپری و دورویی با حالت تأثر و حزن گریه کنان وارد مجلس میشوند.)

## مجلس چهارم

حاجی ربائی خان مخبر روزنامه الخیرات دکتر چاپلوس

عصمت خانم باج نازپری دورویی

عصمت خانم: (رنگ پریده گریه کنان رو بدکتر) آخ دکتر! چطور مگر آقا را مسبوق نکردید؟

حاجی خان: (متغیرانه رو بعصمت خانم) چه شده چه شده! بقدر پنج دقیقه انسان نمیتواند آسوده نشسته و صحبت بکند!

عصمت خانم: دیگر چه میخواهی بفرمان بیاید، بچه عزیز بینوا جگرگوشۀ من و تو آقا آخ

(گریه) در احتضار است.. در احتضار حالا فهمیدی!!!

حاجی خان: چطور گفتمی ... (قدری تأمل بحالت بهت) ... غیر ممکن است! (رو بدکتر) دکتر جان نباید صحت داشته باشد! هان!

دکتر چاپلوس: (با کمال تأسف دست بهم میمالد) من از خدا میخواهم که این خبر دهشت اثر اصل نداشته باشد ولی چکنم راستی را باید گفت، بینوای عزیز شما حقیقتاً سخت مبتلا به...

حاجی خان: (حالت عالم نمائی) بمرض التهاب السهالیا!

دکتر چاپلوس: خیر کاش باین مرض... خیر بمرض سوء الغنیه!

مخبر: (درحالی که خود را عقب میکشد رو به حاجی خان) آقا دفعۀ دیگر شرفیاب خواهم

شد عجلتاً آن چه را که دیده و یادداشت کردم برای تهیه یک مقالۀ جامعی کفایت

میکند (رو بحضار در حال عقب رفتن) مرحمت آقایان کم مباد! (مخبر از مجلس

خارج میشود)

حاجی خان: (از این خبر سخت متأثر شده گریه می کند، رو بدکتر) آخ دکتر جان آیا میتوانید

بچه عزیز مرا بزور علم خودتان از چنگ مرگ خلاص کنید؟

**عصمت خانم:** (گریه کنان بجای خان) آنوقتی که همه کار میتوانستید بکنید نکردید حالا دیگر پشیمانی سودی ندارد (گریه شدید) بچه مان از دست رفت، چقدر سنگ دلی پاشو برویم براحتگاه ابدی طفل مان وداع آخرین را با بینوا بکنیم!!!

**حاجی خان :** (گریه کنان) خانم خدا همه ظلمی را بمن نمیکند که بینوایم را از دستم بگیرد من اینقدر اعانت و کمک از فقراء و ابناء کرده ام که ....

**عصمت خانم:** (با چشم آلوده بجزن) بدبخت حالا چه موقع این صحبت ها است خوب بود...

**باج نازپری :** (هم آواز گریه کنان) آخ آقا کوچولو از دستان رفت! آه و اوایلا از این مصیبت و دوربیک امان از سنگدلی ارباب!!!

**عصمت خانم:** (مداومت در صحبت میکند) خوب در عوض این صحبت ها در موقعش بجای اینکه بخيال موهوم دستگیری اطفال یتیم بودی واقعاً قدری درپرستاری طفل تان منت بر من مادر مرده بیچاره میگذار دی (گریه میکند)

**حاجی خان :** آه آه! حقیقتاً اگر مطمئن بودم بی نوا از مرگ نجات می یابد پنجاه تومان از مالیه خودم علی التحقیق نذر اطفال یتیم میکردم!!!

**عصمت خانم:** چرا این نذر را میکنی - خوب است نذرو عهد کنی که بعد از این بروزنامه ها برای شهرت بیجا یادداشت از اعمال خیریه که هیچ از شما بروز نکرده ندهید! - خودتان شاهد و گواهد هیچ دستگیری از یک بیچاره نکرده اید! هیچ میدانی که هزاران اطفال مثل بینوای عزیزمان (گریه شدید) با کمال بینوائی و پریشانی در این ایام مجاعه با آن همه شهرت دستگیری موهوم شما و امثال در چه حالت رقت آوری تلف شده اند! محققاً روح پاک آنان در محضر عدالت خدائی از این ریاکاری و طرز اعمال رقابت کارانه شما شکوه خواهند کرد! - آه چقدر حماقت میخواد که انسان با خون دل سرلوحه زندگی خود را بعوام فریبی و ریاکاری مطرز و منقش نماید!!!

**- (انتهی) -**

در سال مجاعه و قحطی 26 - 1335 بقلم این بنده  
 خادم وطن میرزا احمد خان کمال الوزاره محمودی  
 تألیف و تصنیف گردید.

تهران ذیقعه سنه 1336 هجری مطابق اوت سنه 1918 میلادی

## «تصاویر فصل دوم»

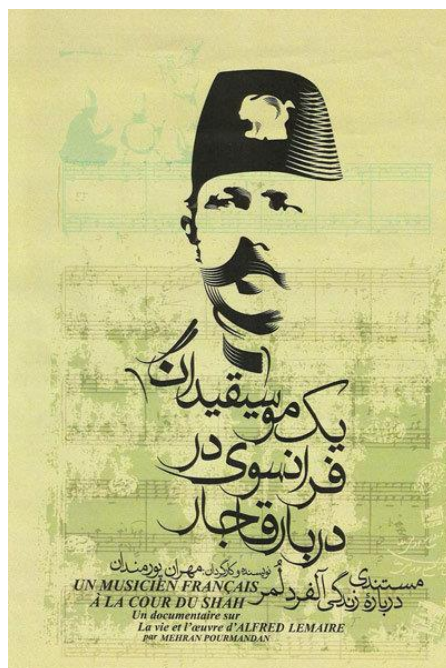




میرزا حبیب اصفهانی



محمد طاهر میرزا



مسیو لومر



کریم شیرہ ای (دست چپ)، عباس کُنده (دست راست)



میرزا محمود خان کمال الوزاره



اسماعیل بزاز

«صفحه ی عکس»

«طرحی از تئاتر دارالفنون»